

«آهشار» نام مجموعه غزلی است از فاطمه

«آهشار»، نام مجموعه غزلی است از فاطمه هاوشکی که آن را انتشارات سوره مهر سال ۱۴۰۲ در ۶۸ صفحه چاپ و منتشر کرده است. کتابی که چاپ اول است در تیراژ ۳۰۰ نسخه و با قیمت ۶۵ هزار تومان. این مجموعه ۳۱ غزل دارد که اغلب ابیاتش از پنج تا شش و هفت بیت بیشتر نمی‌شود، البته همراه با یک غزل هشت ابیتی. مضامین غزل‌های این دفتر طبعاً عاشقانه‌اند اما این عاشقانگی بیشتر عارفانه است و متمایل به نگاه‌های زاهدانه که در مجموع خالی از بن‌مایه‌های فلسفی نیست. از این رو غزل‌هایی است که با تعقل و آگاهانه سرودن نیز میانه خوبی دارد؛ آگاهی و تعقلی که می‌تواند هر غزل و شعر را از تری و نازگی و شور و احساس‌های غلیظ و عاطفه‌های جاری در تخیل دور کند و مهم‌تر از همه، آنها را از تخیل و تصویرسازی جدا یا دور کند، البته این امر در این متن کار مشخص می‌شود، چون هستند شاعرانی که اتفاقاً با نگاه فلسفی خود، به تخیل و عاطفه اشعار یا غزل‌های خود حتی عمق و گسترای بیشتری می‌بخشند، اگرچه چنین شاعرانی انگشت‌شمارند.

در این دفتر، مخاطب با عاشقانه‌هایی که خانواده‌ی هم است، روبه‌رو می‌شود. مثلاً ۲ عاشقانه‌ای که هاوشکی برای دخترش سروده است؛ غزل سه و چهار:

«اگر چه خواست خدای جهان که زن باشی

خدا کند که نخواهد شبیه من باشی
مدام عقل و دلت دشمنان هم باشند
مدام در وسط جنگ این دو تن باشی
چو مادرث نشوی کاش دخترم هرگز
چو آتشی که به دامان خویشتن باشی
سراغ شعر مرو! آنچه‌تان که من رفتم
اگر چه سعدی استاد در سخن باشی
اسیر عشق مشو! آنچه‌تان که من هستم
تو کوه باش، مبادا که کوهکن باشی!

تو آفریده شدی سرو باشی و آزاد
نه بید مضطربی بسته چمن باشی
تو که درون منی، دخترم مرا بنگر
مخواه آتشی در زیر پیرهن باشی»

غزلی که در آن نیز نگاه تقدیری و تضادهای برآمده از اندیشه فلسفی نه چندان پررنگ، همراه با امر و نپهی‌های ملیح و نرم و آرام‌مدارانه در حال شکل‌گیری است. این کم‌رنگ بودن نگاه فلسفی باید به دلیل مخاطبش باشد که دخست اوست و لابد سن و سال چندانی هم ندارد. در غزل چهار نیز همین نگاه و تفکر ادامه پیدا می‌کند؛ اما این بار به شکل دیگر و با رویکردی

دیگر؛ غزلی که هاوشکی در آن روان‌تر و مسلط‌تر با زبانی تازه‌تر و با تعابیر و تصاویری نوتر، دخترش را مخاطب قرار می‌دهد تا به شکلی دیگر حرف دل خودش را هم بزند:

«منی که مسأله عشق را روان هستم
چرا به فکر «چه خواهد شد امتحان» هستم؟!
چرا شبیه خودم نیستم به فکرِ خودم
چرا شبیه همه فکر آب و نان هستم
تو در منی گل کوچک… تو در منی گنجشک!
که من فقط خود من نیستم، دو جان هستم
دمید روح زنی را درون روح زنی
لطف مثل وجود فرشتگان هستم
تو ماهی قزل‌آلای کوچکی در من
و با تو آب دریای بیکران هستم
چقدر با تو پر از شور و حال مولانا
میان جذبه بازار مسگران هستم
تو می‌رسی به کویر، ای گل بهشتی من!

بهار بودن من شو اگر خزان هستم»

بخشی از غزل‌های هاوشکی در دفتر «آهشار» بر همین مدار (مدار خانوادگی) می‌چرخد؛ مثل غزلی که او برای همسرش سروده است؛ غزل شماره هشت. شاعر در این غزل با تسلط بر زبان غزل، توانسته به شکلی ظریف و عاطفی، فضای عاشقانه خانه و نگاه خانوادگی داشتن به آن را با تصویرهای دم‌دستی، ملموس و خودمانی شکل داده و نشان دهد؛ یعنی با «سینی جای و چشمان پسر که شبیه پدر و موی دختر که به رنگ موهای پدر است و…» در عین حالی که قابلیت‌های عشق خود به همسرش را و عشق او به خودش را در واقعیت‌هایی ملموس روشن و زنده کرده‌است با تصویرسازی‌هایی چون «چشم مست و شراب خوردن از آن و ابری شدن مرد از گریه‌های همسرش با خلق و خوی کوهستانی و…» و نظایر آن که می‌خوانید:

«چه گرم قلب مرا می‌کشی به سوی خودت
کنار سینی جای به گفت‌وگوی خودت
که چشم‌های من و تو هنوز مست هم‌اند
شراب می‌خوری آسوده از سبوی خودت
بگو به من که کویری! بگو که بارانم
بگو که سخت رسیدی به آرزوی خودتا!
«خداش در همه حال از بلا نگه دارد»
که دل فقط دل فارغ ز زهایوهوی خودت
اگر چه بر شدی پایه‌پای گریه من
ولی درست چو کوه است خلق‌وخوی خودت
که چشم‌های نجیب «حسام» عین تو شد
که رنگ موی «حنا» مثل رنگ موی خودت…
تو خسته‌ای! برو تا شام می‌پزم، مهدی

بخواب، چادر من را بکش به روی خودت».
هاوشکی در دفتر غزل «آه‌شار» کم‌کم از جمع خانوادگی به سمت فردیت و زن بودن خود متمایل می‌شود، تا تنهایی‌ها و معنویتِ زنانه و به نوعی مادرانه خود را نیز در تصویرهای صمیمانه و عاطفی متمایل به مقولاتی که حرف‌ی احساس‌شاعرانه‌اش نمی‌شود و به آن خدشه وارد نمی‌کند، به رخ بکشد:

«ترجیح می‌دادم به جای اینکه زن باشم…
یا شعله‌زاری در میان پیرهن باشم…
ابروکمان مینیاتورهای قاجاری
نقل و نبات محفل اهل سخن باشم…
در ذهن تصویرری برای خلق تصنیفی
در سینه اندوهی بری ای زدن باشم…
ابر سیاهی بر فراز قریه‌ای تشنه
رود روانی در کویری
خشکتن باشم
موی تمام خارها را شانه
می‌کردم
می‌شد اگر بادی به جای
خویشتن باشم
می‌شد اگر آغوش باشم در
شبان سرد
تنها رفیق بی‌کسی‌های
گون باشم
آه ای درخت تشنه مرده
از غم باران!

بگذار تا بر پیکرت ابر کفن باشم

تقدیر می‌خواهد ولی در آشپزخانه پیرانه‌سر چایی که افتاد از دهن باشم!»
این زنانگی در غزل نخست جلوه‌ای احساسی‌تر و جوانانه‌تر (نه الزماً خام‌تر) دارد؛ غزلی که عاشقانه‌ی‌هایش معمول‌تر و مرسوم‌تر است اما نازل‌تر نیست؛ اما مثل غزل بیست و پنج (که در بالا آمده) متفاوت نیست؛ اگر چه زیبایی‌های خودش را دارد و در آغاز از قوی بودن خودش که در زنانگی‌اش سراغ دارد، با قدرت می‌گوید، چنان که همچنان رگه‌هایی از منطقی بودن و تعقل‌ورزی را در این غزلش نیز به صورت گذرا می‌توان دید؛ شاعری که این بار می‌خواهد قدرت زنانگی‌اش را در عشق‌ورزی و نگاه و جان عاشقانه‌اش نشان دهد، در عین حالی که این بار نیز همچنان تعقل و منطقی‌اش را به نفع عاطفه و تغزل ترمیم می‌کند:
«جای تعجب است چطور این زن قوی
آشفته است این همه… وقتی تو می‌روی؟!
آشفته آنچه‌تان که به گردش نمی‌رسد

نگاهی به مجموعه غزل «آه‌شار» اثر فاطمه هاوشکی

عاشقانه‌های فلسفی

| وارث گیلانی

«آهشار» نام مجموعه غزلی است از فاطمه

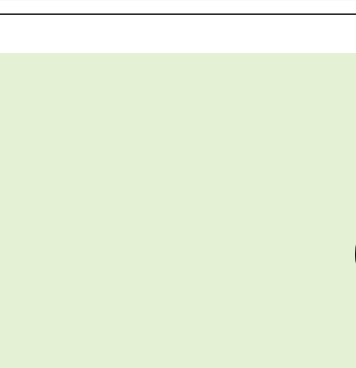
مجنون شعرهای نظامی گنجوی با مرگ هم نمی‌شود آدم رها ز عشق
این درد آخروی‌ست گمانم، نه ندبوی
هر شب بدون تو شب قدر است و اشک و آه
از من جدا نمی‌شود این حال معنوی
تو آسمان دوری و من خاک تشنه‌لب
باید چگونه شکوه کنم تا که بشنوی
سعدی که نیستم غزل اندازه‌ام شود
باید سپرد شرح غمت را به مولوی»

بی‌شک نگاه آگاهانه و اندیشه‌ورز فاطمه هاوشکی در غزل‌های خانوادگی و زنانه، مغلوب جان عاطفی زن می‌شود در مواجهه با دختر و همسرش. از این رو، غزل با عاشقانه‌گی‌ها و گرایش‌های عاطفی ترمیم و تحصیل می‌شود؛ اما در غزل دوازده، این آگاهانه سخن گفتن را شاعر با منطق فلسفه و جبر اجتماعی درمی‌آمیزد، تا آنجا که بار تعقلش بر بار تخیلش می‌چرسد و شاعر از منطق شعری به منطقی عقلی و فلسفی متمایل می‌شود و در نتیجه شعر و غزل و شاعرانگی را تا حد زیادی از دست می‌دهد و از تری و تازگی رودار به خشکی و کم‌آبی می‌گراید و این همه، بر زبان شعرش و بر نگاه و فضای شاعرانه‌اش نیز تأثیری

منفی می‌گذارد:

«به سمت زیستی که به جبر محدود است
به سمت حق حیاتی که بود و نابود است
به سمت عمر، که هر طور بگذرد… ضرر است
به سمت مرگ، که هر وقت می‌رسد… زود است
به هر طرف برود شعر راه او بسته‌ست
که جاده در دل کوه است و شب مه‌آلود است
نه اینکه باد بناید، غمی نمی‌گذرد
که آه سینه آتش‌گرفتگان دود است
نه اینکه من فقط این گونه زار می‌گیرم
کجای حال توای ابر رو به بهبود است؟!
چقدر کوه از اینکه نشسته خوشحال است؟
چقدر باد از اینکه دویده خشنود است؟
مگر که عشق بیاید به کار این بازار
مگر که عشق… که حتی زبان او سود است»
در غزل نوزده همین وضع حاکم است و با سعی عاطفی شاعر نیز کاری از پیش نمی‌برد؛ در استفاده از تعابیر و اصطلاحات و نشانه‌های دم‌دستی و ملموسی چون «تیرماهی،

چهارشنبه ۷ آذر ۱۴۰۳
وطن‌امروز | شماره ۴۱۹۱
[شعر و ادب]



بستنی‌فروش، پشت گوش انداختن حرف، زیر پا انداختن دل، به دوش کشیدن بار، تست‌های هوش» و نظایر آن که به واسطه درونی نبودن این سعی و تلاشی، حتی زبان شاعر نیز به سطح کشیده می‌شود:

«جبر است عشق، جبر خداوند عیب‌پوش
دست من و تو نیست اگر می‌دهد بنوش
قلب مرا دوباره مینداز زیر پا!
حرف مرا دوباره مینداز پشت گوش!
باید مگر همیشه به من سخت بگذرد؟!
گاهی تو بار دوری‌مان را بکش به دوش
من رنج تشنه بودن و تو جرعه جرعه آب
من اوج تیرماهم و تو بستنی‌فروش
اصلاً قرار نیست بفهمد دل مرا
دنیای گنج رفته پی تست‌های هوش
اما تو ابر ساکت این دوریور مباحث!
اما تو با کویر دل تشنه‌ام بجوش!»

مناجات‌گونه بودن غزل بیست نیز از جمله معقولات است اما شاعر با تصویرسازی‌های تازه و بکرش در بیت‌های چهار و پنج، و با شروع عاطفی و مسلطش در دو بیت اول، تا حدی از سقوط کامل و معقول‌وار غزل جلوگیری کرده است، اگرچه دم ضعف و سستی این گونه عقل‌ورزی و آگاهانه سرودن در بیت‌های سه و شش و هفت و هشت بیرون می‌زند:
«گاهی به قدر لحظه‌ای… قدر پر کاهی
با من بیا بنشین دم صبحی… سحرگاهی
با من بیا بنشین که بی‌اندازه دل‌تنگم
با من بیا بنشین که بی‌اندازه دل‌خواهی
شیطان نمی‌فهمید باید از بهشت آمد
کم بود در خلقت نم اشکی، تب آهی
از آن بهشت یخ‌زده وقتی زدم بیرون
از آن فرشته‌خانه چون طفلی سراسری
دیدم تو را در عطر شب‌بوها و مریم‌ها
دیدم تو را در چشم پرانه، لب ماهی
تو لحظه‌ای بی ما نبودی، عاشقی این است
از بندگان خود به غیر شک چه می‌خواهی!
دریایی و چون رود بی تو هر کجا رفتم
افتادهم هر بار بعد از چاله در چاهی…
این شور را با ای کسی غیر از تو نگذارم
تنها تو می‌خواهی مرا بی‌هیچ اکراهی!
با این همه؛ یعنی با توجه به فراز و فرودهای شاعر در اغلب غزل‌ها و بسیاری از ابیات، دفتر غزل «آشار» هاوشکی غزل‌های خواندنی و قابل تأمل و زیبا کم ندارد؛ غزل‌هایی که در مجموع می‌تواند هر کتاب شعری را در این حد و اندازه نیز خواندنی و طبعاً حتی تعدادی از غزل‌هایش را ماندنی کند.

نگاهی به مجموعه شعر غزل «خودزنی» سروده امید صباغ‌نو

ارتباط‌های سست در نگاه‌های سطحی

«خودزنی» امید صباغ‌نو

«خودزنی» امید صباغ‌نو

«خودزنی» امید صباغ‌نو

اجازه هست که عشقت نصیب من باشد؟»

غزلی که در عین حال کهنه و معمولی هم دارد.
در غزل‌های مولانا اغلب با همیشه علامت صفت تفضیلی که «تر» باشد، غزل‌های او را زیباتر و پرشورتر و جذاب‌تر می‌کند؛ حتی اگر گاهی مشکل دستوری هم پیدا کند، کلام آقدر غنی است و بلندا دارد که دستور زبان را پس می‌زند تا عمل خود را فراتر از آن نشان دهد، در حالی که این صفت تفضیلی «تر» در بیت نخست یکی

شده نقل محافل ماجرای عده‌ای دیگر
خدایی می‌کند انگار در وهم غریب خود
اگر تصمیم می‌گیرند جای عده‌ای دیگر
چرا انگشت‌شان جای اشاره سمت خود دارد –
نشانه می‌رود سمت دعا‌ی عده‌ای دیگر؟!
همین که یک قدم برداشتی برگرد، می‌بینی
که می‌آیند با تو مثل سایه عده‌ای دیگر!
خدای من حواسش را به من داده که ننویسد –
گناه گناه‌گاهم را به پای عده‌ای دیگر!
کنارم هستی و من با حضورت دلخوشم،

اما

نمی‌دانم که می‌سوزد کجای عده‌ای دیگر؟!
بعضی از غزل‌های «خودزنی» دارای ابیات سطحی هستند که طبعاً همین سطحی بودن محتوا را نیز دچار خود کرده و آنها را – و در نهایت خود غزل را – دچار حرف‌های معمولی و سطحی‌نگر کرده است؛ مثلاً وقتی که می‌گوید «کسی که شاهد حس عجیب من باشد، به فکر فریب من هم هست». بعد می‌گوید: «او می‌خواهد ما به هم نرسیم و گریه سهم نگاه غریب من باشد» و… که علاوه بر اینکه حرف سطحی و معمولی است، معلوم نیست شاعر «سهم نگاه غریب» یا «نگاه غریب» را از کجا آورده است؟! همین حرف‌های قافیه پرکنی که همین نگاه سطحی را نیز از انسجام انداخته و نمی‌گذارد حداقل در سطحی بودن خود جا بیفتد و از این حرف‌های سطحی و معمولی: «کسی که شاهد حس غریب من باشد
بعید نیست به فکر فریب من باشد
بعید نیست بخواد که ما به هم نرسیم و گریه سهم نگاه غریب من باشد
کدام دختر این شهر جز تو لایق بود که هم‌نشین دل نانجیب من باشد!
خدا همیشه به دیوانه‌ها حواسش هست
گذاشت سرخ‌ترین سیب، سیب من باشد
حسود نیستم اما کسی به غیر خودم غلط کند که بخواد رقیب من باشد
به هر کسی که شبیه تو نیست بدبینم



در غزل نخست شاعر سعی در نوآوری در زبان دارد که طبعاً در پی آن محتوا نیز تازه می‌شود اما نوعی عملکرد مصنوعی و نیز بلیغ و شیوا نبودن زبان – در عین تازه و نو بودن – غزل را از شور انداخته و دلچسبش نمی‌کند، بویژه در بیت پنجم که مصنوعی عمل می‌کند. در بیت ششم شیوایی کلام ندارد، حتی تعبیر تازه «آسمانت می‌زنند» نیز به این نبودن شیوایی کمک کرده است. ۲ بیت چهارم و ششم نو و تازه است و دو بیت دوم و سوم زبانی کهنه و مستعمل دارد:

«گر چه هر شب استکان بر استکانت می‌زنند
هر چه تنهاتر شوی آتش به جان می‌زنند
تا بریزی دردهایت را درون دایره
جای همدردی فقط زخم زیانت می‌زنند
عده‌ای که از شرف بویی نبرند و فقط –
نیش‌هاشان را به مغز استخوانت می‌زنند!
زندگی را خشک – مثل زنده‌رودت – می‌کنند
با تیر بر ریشه نصف جهانت می‌زنند
چون براشان جای استکیار را پر کرده‌ای
با تمسخر مشث محکم بر دهانت می‌زنند!
پیش‌ترها مخفیانه بر زمینت می‌زنند
تازگی‌ها آشکارا آسمانت می‌زنند!
آه قدری فرق دارد زخم خنجرهای‌شان
دوستانت با په پای دشمنانت می‌زنند»

بعضی غزل‌های «خودزنی» نیز نظمی است که نکته‌گویی دارد و این نکته‌گویی‌ها در هر بیت ممکن است مخاطب معمولی را گول بزند که دارد شعر می‌خواند یا می‌شنود:

«نوشتم: بر خلاف ادعای عده‌ای، دیگر خدایم فرق دارد با خدای عده‌ای دیگر!
به غیبت‌های این خاله‌زنک‌ها سخت مشکوکم